



چند سالی است کمی روال قبل را بر هم زده‌ام. می‌آییم کاروان حسینی، یک ساعتی می‌نشینیم و در حالی که از لابه‌لای زنجیرها و طبل‌ها و علم‌ها خودمان را خم می‌کنیم که زنجیری به صورتمان نخورد یا صدای بلند طبلی گوشمان را نیازارد، کاروان حسینی را ترک می‌کنیم و می‌رویم حسینیۀ ثارالله. دیگر مثل دوران بچگی، خودم را ملزم نمی‌کنم تا آخرین هیئتی را که وارد کاروان می‌شود ببینم و اسم تک تک هیئت‌ها را حفظ کنم. فاصله زیادی بین کاروان حسینی و حسینیۀ ثارالله نیست. پیاده می‌رویم من و خواهرم. گاهی دختر عمویم هم به ما ملحق می‌شود. مدل عزاداری حسینیۀ ثارالله متفاوت است. یک فضای خیلی بزرگ است که با پرده از هم جدا شده است. البته نه به اندازه قد یک بچه پنج ساله بلکه آن قدر بزرگ که زن و مرد همدیگر را نمی‌بینند. از گرم ابا عبدالله است که نصف جمعیت شهر خود را به این مکان می‌رسانند و با فاصله یک افسیلون کنار هم می‌نشینند و باز هم جابجایی همه هست. هیئت‌های عزاداری

**از همان بچگی چشمم
دنبال سینی چای بود
که با استکان‌های
کمر باریک قدیمی
بین جمعیت مردان
می‌گشت**

هیئت تا آخرین هیئت را دانه‌دانه دنبال می‌کردم و اسم تک تک آن‌ها را به خاطر می‌سپردم. انگار که اگر یکی از دستم در برود عزاداری آن شب کامل نمی‌شود. وسط این کاروان را پارچه مشکی کشیده‌اند در حد قد یک بچه پنج ساله. خانم‌ها یک طرف و آقایان طرف دیگر می‌نشینند و هیئت‌ها از وسط عبور می‌کنند. دلم ضعف می‌رود برای صدای نوحه‌هایی که هیئت‌ها تکرار می‌کنند و من بعضی‌ها را که بلدم زیر لب می‌خوانم. معمولاً سه شب آخر میهمان کاروان حسینی هستیم. از همان بچگی چشمم دنبال سینی چای بود که با استکان‌های کمر باریک قدیمی بین جمعیت مردان می‌گشت و کامشان را از عطر چای خوش طعم محرمی سیراب می‌کرد. دلم می‌خواست من هم یکی از آن استکان‌های کمر باریک را در دست بگیرم و جرعه‌ای چای بنوشم و به این سؤال همیشگی پاسخ بدهم که «واقعاً چای محرمی کاروان حسینی چه مزه‌ای دارد؟»